

سرسخن

مطالب دفترهای نهم و دهم نظم نوین متجاوز از یکسال قبل تهیه و تنظیم گردید اما بعلت خوش قولی و خوش سلیقگی دست اندرکاران تایپ، انتشار آن تا به امروز به تعویق افتاد. در یکسال گذشته اتفاقات پی در پی در جهان کمونیسم روی داد که درستی مباحثی را که بعضاً در این دو دفتر نظم نوین طرح کرده بودیم، نشان داده است. جنبش دمکراتیک اروپای شرقی، و بخصوص شکست حزب کمونیست آلمان شرقی و قتل عام رومانی شاید بهترین آئینه تمام نما از بحران فلسفی و تئوری مارکسیسم می باشند. در 1948 آلمان پیشرفته ترین کشور اروپایی با بهترین نیروی مولد و میراث خوار فلسفی هگل، مارکس، کائوتسکی، روزا لوکزامبورگ و سایر غولهای تنوریک مارکسیسم بود. دیواری سیاسی - سیمانی شرق آلمان را از غرب آن جدا کرد و حزب کمونیست آلمان با انبانی از تجربه زمام امور را بدست گرفت. در آلمان حتی برای رقابت با آلمان غربی هم، این انتظار می رفت که تمام جنبه ها و ابعاد مترقی مارکسیسم بکار افتد و حجت تحول تاریخ از کانال اردوگاه سوسیالیسم به جهانیان نشان داده شود. اما در آنجا چه گذشت؟

حزب کمونیست آلمان شرقی یکی از فاسدترین، بی اخلاق ترین و نوکرترین احزاب کمونیست اروپایی شد. اینکه تا چه حد حاکمیت ملی و اخلاق اجتماعی به یکدیگر مربوط هستند، موضوع بحثی است که در این دو دفتر نظم نوین به پیش کشیده ایم.

در مورد شوروی نیز حزب کمونیست تلاش می کند که در آن واحد نقش مفسد و مصلح را هر دو یکجا به صحنه بیاورد. گلاسنوست از یکسو صحبت از فضای باز سیاسی می کند و از سوی دیگر با استقلال ملیت ها مخالف است. بوروی سیاسی حزب یک روز خشونت و کشتار حزب کمونیست رومانی را محکوم می کند و روز دگر تانک و نیروی نظامی به آذربایجان می فرستد تا با خشونت تمام مردم آنجا را سرکوب کند.

دیسکورس حاکمیت ملی همچون "شبه انقلاب" اردوگاه سوسیالیسم را به زانو در آورده است و تز نیم بند "حق تعیین سرنوشت ملیت ها" خود به ضد خود تبدیل شده است. بعبارت دیگر، خطر واقعی برای حکومت های توتالیتر هنگامی است که دیکتاتورها صحبت از رفرم بکنند. (سرنگونی شاه و نکبت و بیچارگی احزاب کمونیست اروپای شرقی مثالهای بارزی هستند). در این دفتر، مقاله "گورباچف و جامعه مدنی" رفرم پذیري سیستم شوروی را به بحث می گذارد. به دنبال این بحث نقش هنر و فرهنگ و تقابل آن با سنت مارکسیسم - لنینیسم مطرح می گردد که متأسفانه فقط به یک جزء کوچک آن یعنی جنبش هنری پس از انقلاب اکتبر پرداخته ایم. در بخش دیگر این دفتر انقلاب نیکاراگوئه و ساندنسیسم را مورد مطالعه قرار داده و مشکل تحقق دمکراسی در کشورهای جهان سوم را به بحث گذارده ایم.

نامه نسرین حق شناس در مورد روشنفکران ایران

ما روشنفکر نداریم
يك مشت تحصیل کرده پر رو داریم

بحث ف - صنعتکار درباره روشنفکران ایران را در نظم نوین شماره 8 خواندم. ضمن تمجید از سبک نگارش و توانایی او در بررسی مقام اجتماعی و طرز تفکر روشنفکران، و بطور خلاصه مطالعه ایدئولوژی جامعه روشنفکر ایرانی، این سؤال برای من مطرح شد که: واقعاً مفهوم روشنفکر در نظر ف - صنعتکار چیست؟

آنچه که از نوشته‌های ایشان پیداست، اعتقاد راسخ به وجود روشنفکر ایرانی است. صنعتکار در خیال خود تعریفی برای "روشنفکران" در جامعه ایران قائل می‌گردد که خود مورد سؤال است. اما برای پرده پوشی ضعف خود، فوراً ایشان بدنبال یافتن انگیزه برای اجتماعات روشنفکری می‌روند و بعد این گونه طرح می‌شود که آیا داشتن "آگاهی طبقاتی" یا "توان طبقاتی" و یا فریاد حق طلبی این گروه برای طبقات دیگر جامعه است که روشنفکران را به میدان مبارزه و دادخواهی می‌کشاند و یا چیزهای دیگر...

سؤالی که همیشه برای من مطرح شده این است که آیا روشنفکران ما واقعاً روشنفکرند؟ لازمه برداشتن خرقة روشنفکری چیست؟ آیا مفهوم "روشنفکر" تنها يك لقب پر ابهت و سوسه‌انگیز و جذاب نیست که با معیارهای عامیانه جامعه ایرانی عجین شده است. و یا اینکه روشنفکری به معنای از خانواده متوسط و مرفه بودن، مدرک فوق لیسانس و دکترا داشتن، احياناً سفری به اروپا و امریکا کردن و زبان خارجی دانستن، به گروه سیاسی وابسته بودن و یا در بعضی پاتوق‌های روشنفکرانه گهگاهی ظاهر شدن، به مسائلی مانند موسیقی و ادبیات و... علاقه نشان دادن، اعلام ضمنی آزادی رابطه جنسی با دیگران (ولی نه در مورد خواهر و یا زن خود) است که موقعیت روشنفکری را مشخص می‌کند. چنانچه این فرد شاعر، نویسنده، نقاش، موسیقیدان، کارگردان و از این چیزها باشد که اصلاً هیچ کس نبایستی در روشنفکر بودن او شکی داشته باشد.

متأسفانه این روشنفکران رفتار روزانه شان هیچ ربطی به هنرشان و به تحصیلاتشان ندارد. و به قول فروغ فرخزاد: فقط وقتی شعر می‌گویند شاعر هستند، بعد تمام می‌شود و دو مرتبه می‌شوند يك آدم حریص، شکموي ظالم، تنگ فکر بدبخت حسود حقیر... به نظر من فرهنگ عقب‌مانده و محیط پست خانواده‌های طبقه متوسط است که تخم حسادت، خودمهوری، تنگ نظری و عدم انسانیت را از ابتدا در وجود روشنفکران ما کاشته است؛ و فقط کافی است که آنها در موقعیت مناسب قرار گیرند تا چهره واقعی‌شان ظاهر گردد.

روشنفکرهای سیاسی را که حرفشان را نباید زد. اینها از همه عقب‌مانده‌ترند. اکثر آنها آدم‌های عقده‌ای، پرمده‌ای، بی‌گذشت و کینه توز هستند که تلاش می‌کنند عقده‌ها و محرومیت‌هایشان را در "کار سیاسی" ارضاء کنند. اما در همین کار هم صداقت ندارند و فقط به فکر شخص خودشانند. اینها تنها درسی که از سیاست آموخته‌اند، سوءظن به صداقت یکدیگر است. سپس حسادت، رقابت‌ها و کینه توزی‌ها یکی پس از دیگری به میدان می‌آیند و کار آدم‌های سیاسی رسوا کردن یکدیگر می‌شود.

مشفق و مهربان یکدیگرند
تا تهیگاه یکدیگر بدرند

تا سگان را وجوه پیدا نیست
لقمه‌ای در میانشان انداز

ف صنعتکار تلاش بیهوده‌ای در مترقی جلوه دادن روشنفکران ایران نموده و آنانی را که خود موجب بدبختی‌ها و کاستی‌های اجتماع، چه در دوران شاه و چه در دوره فعلی بوده‌اند، بصورت نجات دهنده و پیشروان جامعه جلوه داده است. نیویورک، هشتم جولای 1989